

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۱

آیه ۴-۶

آیه و ترجمه

۴ ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه و ما جعل اءزواجكم الى تظاهرون منهن اءمهاتكم و ما جعل اءدعياءكم اءبناءكم ذلكم قولكم باءفواهكم و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل
۵ ادعوهم لابائهم هو اءقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم فى الدين و مواليتكم و ليس عليكم جناح فيما اءخطاءتم به و لكن ما تعمدت قلوبكم و كان الله غفورا رحيفا
۶ النبى اءولى بالمؤمنين من اءنفسهم و اءزواجه اءمهاتهم و اءولوا الارحام بعضهم اءولى ببعض فى كتاب الله من المؤمنين و المهاجرين الا اءن تفعلوا الى اءولياتكم معروفان كان ذلك فى الكتاب

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۲

ترجمه :

۴ - خداوند برای هیچکس دو قلب در درون وجودش نیافریده، و هرگز همسرانتان را که مورد «ظهار» قرار می‌دهید مادران شما قرار نداده، و (نیز) فرزندخوانده‌های شما را فرزند حقیقی قرار نداده است، این سخنی است که شما تنها به زبان خود می‌گوئید (سخنی باطل و بی‌ماخذ) اما خداوند حق می‌گوید، و به راه راست هدایت می‌کند.
۵ - آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار نزد خدا عادلانه‌تر است، و اگر پدران آنها را نمی‌شناسید آنها برادران دینی و موالی شما هستند، اما گناهی بر شما نیست در خطاهائی که (در این مورد) از شما سر می‌زند (و بی‌توجه آنها را به نام دیگران صدا می‌زنید) ولی آنچه را از روی عمد می‌گوئید (مورد حساب قرار خواهد داد) و خداوند غفور و رحیم است.
۶ - پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها اولی است، و همسران او مادران آنها (مؤمنان) محسوب می‌شوند، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته اولی هستند، مگر اینکه بخواهید نسبت به

دوستانشان نیکی کنید (و سهمی از اموال خود به آنها بدهید) این حکم در کتاب الهی نوشته شده است.

تفسیر:

ادعاهای بیهوده

در تعقیب آیات گذشته که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور می داد تنها از وحی الهی تبعیت کند نه از کافران و منافقان، در آیات مورد بحث نتیجه تبعیت از آنها را منعکس می کند که پیروی از آنان انسان را به یک مشت خرافات و اباطیل و انحرافات دعوت می نماید که سه مورد آن در نخستین آیه مورد بحث بیان شده است:

نخست می فرماید: «خداوند برای هیچکس دو قلب در درون وجودش قرار نداده است»! (ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه).
جمعی از مفسران در شان نزول این قسمت از آیه نوشته اند، که در زمان

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۳

جاهلیت مردی بود بنام «جمیل بن معمر» دارای حافظه بسیار قوی، او ادعا می کرد که در درون وجود من «دو قلب»! است که با هر کدام از آنها بهتر از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می فهمد! لذا مشرکان قریش او را «ذو القلبین»! (صاحب دو قلب) می نامیدند.
در روز جنگ بدر که مشرکان فرار کردند، جمیل بن معمر نیز در میان آنها بود، ابو سفیان او را در حالی دید که یک لنگه کفشش در پایش بود و لنگه دیگر را به دست گرفته بود و فرار می کرد، ابو سفیان به او گفت: چه خبر؟! گفت: لشکر فرار کرد، گفت: پس چرا لنگه کفشی را در دست داری و دیگری را در پا؟! جمیل بن معمر گفت: به راستی متوجه نبودم، گمان می کردم هر دو لنگه در پای من است (معلوم شد با آنهمه ادعا چنان دست و پای خود را گم کرده که به اندازه یک قلب هم چیزی نمی فهمد - البته منظور از قلب در این موارد عقل است).

به هر حال پیروی از کفار و منافقان و ترک تبعیت از وحی الهی، انسان را به این گونه مطالب خرافی دعوت می کند.

ولی گذشته از اینها، این جمله معنی عمیقتری نیز دارد و آن اینکه انسان

یک قلب بیشتر ندارد و این قلب جز عشق یک معبود نمی گنجد، آنها که دعوت به شرک و معبودهای متعدد می کنند، باید قلبهای متعددی داشته باشند تا هر یک را کانون عشق معبودی سازند!

اصولا شخصیت انسان، یک انسان سالم شخصیت واحد، و خط فکری او خط واحدی است، در تنهایی و اجتماع، در ظاهر و باطن، در درون و برون، در فکر و عمل، همه باید یکی باشد، هر گونه نفاق و دوگانگی در وجود انسان امری است تحمیلی و بر خلاف اقتضای طبیعت او.

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۴

انسان به حکم اینکه یک قلب بیشتر ندارد باید دارای یک کانون عاطفی و تسلیم در برابر یک قانون باشد.

مهر یک معشوق در دل بگیرد.

یک مسیر معین را در زندگی تعقیب کند.

با یک گروه و یک جمعیت هماهنگ گردد، و گر نه تشتت و تعدد و راههای مختلف و اهداف پراکنده او را به بیهودگی و انحراف از مسیر توحیدی فطری می کشاند.

لذا در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در تفسیر این آیه می خوانیم: که فرمود: لا یجتمع حبنا و حب عدونا فی جوف انسان، ان الله لم یجعل لرجل قلبین فی جوفه، فیحب بهذا و یبغض بهذا فاما محبنا فیخلص الحب لنا کما یخلص الذهب بالنار لا کدر فیه فمن اراد ان یعلم فلیمتحن قلبه فان شارک فی حبنا حب عدونا فلیس منا و لسنا منه: «دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک قلب نمی گنجد چرا که خدا برای یک انسان دو قلب قرار نداده است که با یکی دوست بدارد و با دیگری دشمن، دوستان ما در دوستی ما خالصند همانگونه که طلا در کوره خالص می شود هر کس می خواهد این حقیقت را بداند، قلب خود را آزمایش کند اگر چیزی از محبت دشمنان ما در قلبش با محبت ما آمیخته است از مانیت و ما هم از او نیستیم».

بنابر این قلب واحد کانون اعتقاد واحدی است و آنها هم برنامه عملی واحدی را اجراء می کند چرا که انسان نمی تواند حقیقتا معتقد به چیزی باشد اما در عمل از آن جدا شود و اینکه بعضی در عصر ما برای خود شخصیتهای متعددی قائل هستند و می گویند فلان عمل را از جنبه سیاسی انجام دادم و فلان کار را از

جنبه دینی و کار دیگر را از نظر جنبه اجتماعی و به این ترتیب اعمال متضاد خود را

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۵

توجیه می کنند منافقان زشت سیرتی هستند که می خواهند قانون آفرینش را با این سخن زیر پا بگذارند.

درست است که جنبه های زندگی انسان مختلف است ولی باید خط واحدی بر همه آنها حاکم باشد.

قرآن سپس به خرافه دیگری از عصر جاهلیت می پردازد و آن خرافه «ظهاری» است، آنها هنگامی که از همسر خود ناراحت می شدند و می خواستند نسبت به او اظهار تنفر کنند به او می گفتند: «انت علی کظهرامی»: «تو نسبت به من مانند پشت مادر منی!» و با این گفته او را به منزله مادر خود می پنداشتند و این سخن را به منزله طلاق!

قرآن در دنباله این آیه می گوید: «خداوند هرگز همسرانتان را که مورد ظهار قرار می دهید مادران شما قرار نداده است، و احکام مادر، در مورد آنان مقرر نشده است (و ما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم).

اسلام این برنامه جاهلی را امضاء نکرد، بلکه برای آن مجازاتی قرار داد و آن اینک: شخصی که این سخن را می گوید حق ندارد با همسرش نزدیکی کند تا اینکه کفاره لازم را بپردازد، و اگر کفاره نداد و به سراغ همسر خود نیز نیامد همسر می تواند با توسل به حاکم شرع او را وادار به یکی از دو کار کند یا رسماً و طبق قانون اسلام او را طلاق دهد و از او جدا شود، و یا کفاره دهد و به زندگی زناشویی همچون سابق ادامه دهد.

آخر این چه سخنی است که انسان با گفتن این جمله به همسرش که تو همچون مادر منی، به حکم مادر او در آید، ارتباط مادر و فرزند یک ارتباط طبیعی است و با لفظ هرگز درست نمی شود، و لذا در سوره مجادله آیه ۲ صریحاً

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۶

می گوید: ان امهاتکم الا اللائی ولدنهم و انهم ليقولون منکرا من القول و زورا: «مادران آنها کسانی هستند که آنها را متولد ساخته اند و آنها سخنی

زشت و باطل می‌گویند»!.

و اگر هدف آنها از گفتن این سخن جدا شدن از زن بوده است - که در عصر جاهلیت چنین بوده، و از آن به جای طلاق استفاده می‌کردند - جدا شدن از زن نیازی به این حرف زشت و زننده ندارد، آیا نمی‌توان با تعبیر درستی مساله جدائی را بازگو کرد؟

بعضی از مفسران گفته‌اند که ظهار در جاهلیت باعث جدائی زن و مرد از یکدیگر نمی‌شد، بلکه زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق قرار می‌داد، اگر مساله چنین باشد، جنایت بار بودن این عمل روشنتر می‌شود، زیرا با گفتن یک لفظ بی معنی رابطه زناشوئی را با همسر خود به کلی بر خود تحریم می‌کرد بی آنکه زن مطلقه شده باشد.

سپس به سومین خرافه جاهلی پرداخته می‌گوید:

«خداوند فرزندخوانده‌های شما را، فرزند حقیقی شما قرار نداده است» (و ما جعل ادعیائکم ابنائکم).

توضیح اینکه: در عصر جاهلیت معمول بوده که بعضی از کودکان را به عنوان فرزند خود انتخاب می‌کردند و آن را پسر خود می‌خواندند و به دنبال این نامگذاری تمام حقوقی را که یک پسر از پدر داشت برای او قائل می‌شدند از پدرخوانده‌اش ارث می‌برد و پدر خوانده نیز وارث او می‌شد، و تحریم زن پدر یا همسر فرزند در مورد آنها حاکم بود.

اسلام، این مقررات غیر منطقی و خرافی را به شدت نفی کرد، و حتی چنانکه خواهیم دید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای کوبیدن این سنت غلط، همسر پسرخوانده‌اش زید بن حارثه را بعد از آن که از «زید» طلاق گرفت به ازدواج خود

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۷

در آورد تا روشن شود این الفاظ تو خالی نمی‌تواند واقعیتها را دگرگون سازد، چرا که رابطه پدری و فرزندگی یک رابطه طبیعی است و با الفاظ و قرار دادهای و شعارها هرگز حاصل نمی‌شود.

گر چه بعدا خواهیم گفت که ازدواج پیامبر با همسر مطلقه زید جنجال بزرگی در میان دشمنان اسلام بر پا کرد، و دستاویزی برای تبلیغات سوء آنها شد ولی این جنجالها به کوبیدن این سنت جاهلی ارزش داشت.

لذا قرآن بعد از این جمله می‌افزاید: «این سخنی است که شما به زبان می‌گوئید» (ذلکم قولکم بافواهکم). می‌گوئید فلانکس پسر من است، در حالی که در دل می‌دانید قطعاً چنین نیست، این امواج صوتی فقط در فضای دهان شما می‌پیچد و خارج می‌شود، و هرگز از اعتقاد قلبی سرچشمه نمی‌گیرد. اینها سخنان باطلی بیش نیست «اما خداوند حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند» (و الله يقول الحق و هو يهدي السبيل). سخن حق به سخنی گفته می‌شود که با واقعیت عینی تطبیق کند، یا اگر یک مطلب قراردادی است هماهنگ با مصالح همه اطراف قضیه باشد، و میدانیم مساله ناپسند «ظهار» در عصر جاهلیت، و یا «پسرخواندگی» که حقوق فرزندان دیگر را تا حد زیادی پایمال می‌کردنه واقعیت عینی داشت و نه قرار دادی حافظ مصلحت عموم بود. سپس قرآن برای تاکید بیشتر و روشن ساختن خط صحیح و منطقی اسلام چنین می‌افزاید: «آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار نزد خدا عادلانه‌تر است» (ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله). تعبیر به «اقسط» (عادلانه‌تر) مفهومش این نیست که اگر آنها را به نام

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۸

پدرخوانده‌ها صدا بزنند عادلانه است و به نام پدران واقعی عادلانه‌تر، بلکه همانگونه که بارها گفته‌ایم صیغه «افعل تفضیل» گاه در مواردی به کار می‌رود که وصف در طرف مقابل به هیچوجه وجود ندارد، مثلاً گفته می‌شود «انسان احتیاط کند و جان خود را به خطر نیندازد بهتر است» مفهوم این سخن آن نیست که به خطر انداختن جان خوب است ولی احتیاط کردن از آن بهتر می‌باشد، بلکه منظور مقایسه «خوب» و «بد» با یکدیگر است. و برای رفع بهانه‌ها اضافه می‌کند: «اگر پدران آنها را نمی‌شناسید آنها برادران دینی و موالی شما هستند» (فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم). یعنی عدم شناخت پدران آنها دلیل بر این نمی‌شود که نام شخص دیگری را به عنوان «پدر» بر آنها بگذارید، بلکه می‌توانید آنها را به عنوان برادر دینی یا

دوست و هم پیمان خطاب کنید.

«موالی» جمع «مولا» است، و مفسران برای آن معانی متعددی ذکر کرده‌اند، بعضی آن را در اینجا به معنی دوست، و بعضی به معنی غلام آزاد شده دانسته‌اند (زیرا بعضی از پسر خوانده‌ها بردگانی بودند که خریداری می‌شدند، سپس آزاد می‌گشتند و چون مورد توجه صاحبانشان بودند آنها را به عنوان پسر خویش می‌خواندند).

توجه به این نکته نیز لازم است که تعبیر «مولا» در اینگونه موارد که طرف برده آزاد شده‌ای بود از این جهت بود که آنها بعد از آزادی رابطه خود را با مالک خود حفظ می‌کردند، رابطه‌ای که از نظر حقوقی در پاره‌ای از جهات جانشین خویشاوندی می‌شد و از آن تعبیر به «ولاء عتق» می‌نمودند. لذا در روایات اسلامی می‌خوانیم که «زید بن حارثه» بعد از آن که پیامبر او را آزاد کرد به عنوان «زید بن محمد» خوانده می‌شد تا اینکه قرآن

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۱۹۹

نازل شد و دستور فوق را آورد، از آن به بعد پیامبر به او فرمود: تو «زید بن حارثه» ای، و مردم او را «مولی رسول الله» می‌خواندند. و نیز گفته‌اند که: «ابو حذیفه» غلامی به نام «سالم» داشت، او را آزاد کرد، و فرزند خود نامید. هنگامی که آیه فوق نازل شد او را به نام «سالم» مولی ابی حذیفه نامیدند.

ولی از آنجا که گاه انسان بر اثر عادت گذشته، یا سبق لسان، و یا اشتباه در تشخیص نسب افراد، ممکن است کسی را به غیر پدرش نسبت دهد و این از حوزه اختیار انسان بیرون است، خداوند عادل و حکیم، چنین کسی را مجازات نخواهد کرد، لذا در ذیل آیه می‌افزاید: «هر گاه خطائی در این مورد مرتکب شوید گناهی بر شما نیست» (و لیس علیکم جناح فیما اخطاتم به). «ولی آنچه را از روی عمد و اختیار می‌گوئید مورد مجازات قرار خواهد گرفت» (و لکن ما تعمدت قلبکم).

«و همیشه خداوند، غفور و رحیم است» (و کان الله غفوراً رحیماً) گذشته‌ها را بر شما می‌بخشد، سهو و نسیان و اشتباه و خطا را مورد عفو قرار می‌دهد، اما هر گاه بعد از نزول این حکم، از روی عمد و اختیار مخالفت کنید و افراد را به غیر نام پدرانشان بخوانید، و رسم

نادرست «پسر خواندگی» و «پدر خواندگی» را ادامه دهید خداوند بر شما نخواستد بخشید.

بعضی از مفسران گفته‌اند: موضوع خطا شامل مواردی می‌شود که انسان

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۰

از روی محبت به کسی می‌گوید: پسر من! یا به خاطر احترام می‌گوید پدر من! البته این سخن صحیح است که این تعبیرات گناه نیست، اما نه به خاطر عنوان خطا، بلکه به خاطر اینکه این تعبیرات جنبه کنایه و مجاز دارد و معمولاً قرینه آن همراه آن است، قرآن تعبیرات حقیقی را در این زمینه نفی می‌کند نه مجازی را.

آیه بعد به مساله مهم دیگری یعنی ابطال نظام «مواخات» آن می‌پردازد. توضیح اینکه: هنگامی که مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند و اسلام پیوند و رابطه آنها را با بستگان مشرکشان که در مکه بودند به کلی برید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به فرمان الهی، مساله عقد اخوت و پیمان برادری را در میان آنها برقرار ساخت.

به این ترتیب که میان «مهاجران» و «انصار» (دو به دو) پیمان اخوت و برادری منعقد شد، و آنها همچون دو برادر حقیقی از یکدیگر ارث می‌بردند، ولی این یک حکم موقت و مخصوص به این حالت فوق العاده بود، هنگامی که اسلام گسترش پیدا کرد و ارتباطات گذشته تدریجاً برقرار شد، دیگر ضرورتی برای ادامه این حکم نبود.

آیه فوق نازل شد و «نظام مواخات» را به طوری که جانشین نسب شود ابطال کرد و حکم ارث و مانند آن را مخصوص خویشاوندان حقیقی قرار داد.

بنابر این نظام اخوت و برادری هر چند یک نظام اسلامی بود، (بر خلاف نظام پسر خواندگی که یک نظام جاهلی بود) اما می‌بایست پس از برطرف شدن حالت فوق العاده ابطال گردد و چنین شد.

منتهی در آیه مورد بحث، قبل از ذکر این نکته، به دو حکم دیگر، یعنی «اولویت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به مؤمنین»، و «بودن زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

به منزله مادر)) به عنوان مقدمه، ذکر شده است: می‌فرماید: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها اولی است» (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم). «و همسران او مادران مؤمنین محسوب می‌شوند» (و ازواجه امهاتهم). با اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به منزله پدر و همسران او بمنزله مادران مؤمنین هستند، هیچگاه از آنها ارث نمی‌برند، چگونه می‌توان انتظار داشت که پسر خوانده‌ها وارث گردند. سپس می‌افزاید «خویشاوندان نسبت به یکدیگر، از مؤمنان و مهاجرین، در آنچه خدا مقرر داشته است اولی هستند» (و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین). ولی با اینحال برای اینکه راه را به کلی به روی مسلمانان نبندد و بتواند برای دوستان و کسانی که مورد علاقه آنها هستند چیزی به ارث بگذارند آهر چند از طریق وصیت نسبت به ثلث مال باشد - در پایان آیه اضافه می‌کند: «مگر اینکه بخواهید نسبت به دوستانتان کار نیکی انجام دهید این مانعی ندارد» (الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفاً). و در آخرین جمله برای تاکید همه احکام گذشته، یا حکم اخیر، می‌فرماید: «این حکم در کتاب الهی (در لوح محفوظ یا در قرآن مجید) نوشته شده است» (کان ذلک فی الکتاب مسطوراً). این بود خلاصه تفسیر آیه فوق اکنون باید به شرح هر یک از احکام چهارگانه‌ای که در این آیه آمده است پردازیم:

الف - منظور از اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان چیست؟

قرآن در این آیه اولویت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نسبت به مسلمانان بطور مطلق

ذکر کرده است و مفهومش این است که در کلیه اختیاراتی که انسان نسبت به خویشستن دارد «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) از خود او نیز اولی است. گرچه بعضی از مفسران آن را به مساله «تدبیر امور اجتماعی» و یا اولویت

در مساله قضاوت و یا اطاعت فرمان تفسیر کرده‌اند اما در واقع هیچ‌دلیلی بر انحصار در یکی از این امور سه‌گانه نداریم.

و اگر می‌بینیم در بعضی از روایات اسلامی، اولویت به مساله «حکومت» تفسیر شده، در حقیقت بیان یکی از شاخه‌های این اولویت است.

لذا باید گفت: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) هم در مسائل اجتماعی و هم فردی و خصوصی، هم در مسائل مربوط به حکومت، و هم قضاوت و دعوت، از هر انسانی نسبت به خودش اولی است، و اراده و خواست او، مقدم بر اراده و خواست وی می‌باشد.

از این مساله نباید تعجب کرد چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معصوم است و نماینده خدا جز خیر و صلاح جامعه و فرد را در نظر نمی‌گیرد، هرگز تابع هوی و هوس نیست، و هیچگاه منافع خود را بر دیگران مقدم نمی‌شمرد، بلکه به عکس برنامه او در تضاد منافع همواره ایثارگری و فداکاری برای امت است.

این اولویت در حقیقت شاخه‌ای از اولویت مشیت الهی است، زیرا ما هر چه داریم از خدا است.

اضافه بر این انسان هنگامی می‌تواند به اوج ایمان برسد که نیرومندترین علاقه او یعنی عشق به ذات خود را تحت الشعاع عشق به ذات خدا و نمایندگان او قرار دهد، لذا در حدیثی می‌خوانیم که فرمود: لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۳

تبعاً لما جئت به: «هیچیک از شما به حقیقت ایمان نمی‌رسد مگر زمانی که خواست او تابع آنچه من از سوی خدا آورده‌ام باشد»!

و نیز در حدیث دیگری چنین آمده: و الذی نفسی بیده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده و الناس اجمعین: «قسم به آن کسی که جانم در دست او است، هیچیک از شما به حقیقت ایمان نمی‌رسد مگر زمانی که من نزد او محبوبتر از خودش و مالش و فرزندش و تمام مردم باشم».

و باز از خود آن حضرت نقل شده که فرمود: ما من مؤمن الا و انا اولی الناس به فی الدنیا و الاخره: «هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه من در دنیا و آخرت از او نسبت به خودش اولی هستم».

قرآن نیز در آیه ۳۶ همین سوره (احزاب) می‌گوید: ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم: «هیچ مرد باایمان و زن با ایمانی نمی‌تواند هنگامی که خدا و پیامبرش حکمی کند در برابر آن از خودشان اختیاری داشته باشند».

باز تاکید می‌کنیم این سخن مفهومی این نیست که خداوند بندگان را در بست تسلیم تمایلات یک فرد کرده باشد، بلکه با توجه به اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارای مقام عصمت است و به مصداق لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (نجم - ۳ و ۴) هر چه می‌گوید سخن خدا است، و از ناحیه او است، و حتی از پدر هم دلسوزتر و مهربانتر است. این اولویت در حقیقت در مسیر منافع مردم، هم در جنبه‌های حکومت و تدبیر جامعه اسلامی، و هم در مسائل شخصی و فردی است.

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۴

به همین دلیل بسیار می‌شود که این اولویت، مسئولیتهای سنگینی بر دوش پیامبر می‌گذارد، لذا در روایت معروفی که در منابع شیعه و اهل سنت وارد شده می‌خوانیم: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: انا اولی بکل مؤمن من نفسه، و من ترک مالا فللوارث و من ترک دینا او ضیاعا فالی و علی: «من از هر مؤمنی نسبت به او اولی هستم، کسی که مالی از خود بگذارد برای وارث او است، و کسی که بدهکار از دنیا برود و یا فرزند و عیالی بگذارد کفالت آنها بر عهده من است» (باید توجه داشت که «ضیاع» در اینجا به معنی فرزندان و یا عیالی است که بدون سرپرست مانده‌اند، و تعبیر به دین قبل از آن نیز قرینه روشنی بر این معنی می‌باشد، زیرا منظور داشتن بدهی بدون مال است).

ب - حکم دوم در زمینه همسران پیامبر است که آنها به منزله مادر برای همه مؤمنان محسوب می‌شوند، البته مادر معنوی و روحانی، همانگونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پدر روحانی و معنوی امت است.

این ارتباط و پیوند معنوی، تنها تاثیرش مساله حفظ احترام و حرمت ازدواج با زنان پیامبر بود، چنانکه در آیات همین سوره، حکم صریح تحریم ازدواج با آنها بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است، و گر نه از نظر مساله ارث و همچنین سایر محرمات «نسبی» و «سببی»، کمترین اثری

ندارد، یعنی مسلمانان حق داشتند، با دختران پیامبر ازدواج کنند، در حالی که هیچکس با دختر مادر خود نمی‌تواند ازدواج کند، و نیز مساله محرمیت و نگاه کردن به همسران پیامبر برای هیچکس جز محارم آنها مجاز نبود.

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۵

در حدیثی می‌خوانیم که زنی به عایشه گفت: یا امه! ((ای مادر))! عایشه پاسخ داد: لست لک بام، انما انا ام رجالکم! من مادر تو نیستم مادر مردان شما هستم)). اشاره به اینکه هدف از این تعبیر، حرمت تزویج است، و این تنها در مورد مردان امت صادق است.

ولی همانگونه که گفتیم غیر از مساله ازدواج موضوع احترام و بزرگداشت نیز مطرح است، و لذا زنان مسلمان نیز می‌توانستند به عنوان احترام همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مادر خود خطاب کنند.

شاهد این سخن آنکه قرآن می‌گوید: ((النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم)) اولویت پیامبر نسبت به همه زنان و مردان است و ضمیر جمله بعد نیز به همین عنوان بر می‌گردد که مفهوم گسترده‌ای دارد، لذا در عبارتی که از ((ام سلمه)) (یکی دیگر از همسران پیامبر نقل شده) می‌خوانیم که می‌گوید انا ام الرجال منکم و النساء: ((من مادر مردان و زنان شما هستم)). در اینجا سؤالی مطرح است و آن اینکه آیا تعبیر ((ازواجه امهاتهم)) ((همسران پیامبر مادران مؤمنین محسوب می‌شوند)) با چیزی که در چند آیه قبل گذشت تضاد ندارد؟ زیرا در آنجا می‌فرماید: ((کسانی که گاهی همسرانشان را بمنزله مادر خود قرار می‌دهند، سخن باطلی می‌گویند، مادر آنها فقط کسی است که از او متولد شده‌اند)) با این حال چگونه همسران پیامبر که مسلمانان از آنان متولد نشده‌اند مادر محسوب می‌شوند؟

در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه کرد که خطاب مادر به یک زن یا باید از نظر جسمانی باشد یا روحانی، اما از نظر جسمانی تنها در صورتی این

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۶

معنی واقعیت دارد که انسان از او متولد شده باشد، و این همان است که

در آیات پیشین آمده که مادر جسمانی انسان تنها کسی است که از او متولد شده است، و اما پدر یا مادر روحانی کسی است که یکنوع حق معنوی بر او داشته باشد، همچون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که پدر روحانی امت محسوب می شود، و هم به خاطر او همسرانش احترام مادر را دارند.

ایرادی که به اعراب جاهلی در مورد «ظهار» متوجه می شد این بود که وقتی همسران خود را مادر خطاب می کردند مسلماً منظور آنها مادر معنوی نبود، بلکه منظورشان این بود که آنها به منزله مادر جسمانی هستند، لذا آنرا یکنوع طلاق می شمردند، و می دانیم مادر جسمانی با الفاظ درست نمی شود، بلکه شرط آن تولد جسمانی است، بنابر این سخن آنها سخن منکر و زور و باطل بود. ولی در مورد همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اگر چه آنها مادر جسمانی نیستند، ولی به احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مادر روحانیند، و احترام یک مادر را دارند.

و اگر می بینیم که قرآن در آیات آینده ازدواج با همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تحریم کرده آن نیز یکی از شئون احترام آنها و احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، چنانکه توضیح آن بطور مشروح به خواست خدا خواهد آمد.

البته نوع سومی از مادر در اسلام به عنوان مادر رضاعی وجود دارد که در آیه ۲۳ سوره نساء به آن اشاره شده (و امهاتکم اللاتی ارضعنکم...) ولی آن در حقیقت یکی از شاخه های مادر جسمانی می باشد.

ج - سومین حکم، مساله اولویت خویشاوندان در مورد ارث نسبت به دیگران است، زیرا در آغاز اسلام که مسلمانان بر اثر هجرت پیوند خود را بابستگان نشان گسسته بودند قانون ارث بر اساس هجرت و مؤاخات تنظیم شد، یعنی مهاجرین از یکدیگر، و یا از انصار که با آنها پیوند برادری بسته بودند ارث می بردند، این یک حکم موقتی بود که با وسعت یافتن اسلام و برقرار شدن بسیاری

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۷

از ارتباطات گذشته خویشاوندی، بر اثر اسلام آوردن آنها، دیگر ادامه این حکم ضرورتی نداشت (توجه داشته باشید سوره احزاب در سال پنجم هجرت سال جنگ احزاب نازل شده).

لذا آیه فوق نازل شد و اولویت اولوا الارحام (خویشاوندان) را نسبت به دیگران تثبیت کرد

البته قرائنی در دست است که منظور از اولویت در اینجا اولویت الزامی است، نه استحبابی، زیرا هم اجماع علمای اسلام بر این معنی است، و هم روایات زیادی که در منابع اسلامی وارد شده این موضوع را اثبات می‌کند.

در اینجا به این نکته نیز باید دقیقاً توجه کرد که این آیه در صدد بیان اولویت خویشاوندان در برابر بیگانگان است، نه بیان اولویت طبقات سه گانه ارث نسبت به یکدیگر، و به تعبیر دیگر در اینجا «مفضل علیهم» مؤمنان و مهاجرانند که در متن قرآن آمده (من المؤمنین و المهاجرین).

بنابر این مفهوم آیه چنین می‌شود: «خویشاوندان از نظر ارث بردن بعضی از بعضی دیگر اولی از غیر خویشاوندانند، و اما اینکه خویشاوندان چگونه ارث می‌برند؟ و بر چه معیار و ضابطه‌ای است؟ قرآن در اینجا از این معنی ساکت است، هر چند در آیات سوره نساء از آن مشروحاً بحث نموده‌است.
د - چهارمین حکمی که به صورت یک استثناء در آیه فوق آمده مساله

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۸

بهره‌مند نمودن دوستان و افراد مورد علاقه از اموالی است که انسان از خود به یادگار می‌گذارد، که با جمله الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروف (مگر اینک بخواهید به دوستانتان نیکی کنید) بیان شده است، و مصداق روشن آن همان حکم وصیت است که انسان می‌تواند در یک سوم از اموالش در باره هر کس مایل باشد انجام دهد.

به این ترتیب هنگامی که اساس ارث بر پایه خویشاوندی گذارده شد و جانشین پیوندهای گذشته گردید باز ارتباط انسان به کلی از دوستان مورد علاقه و برادران مسلمان او قطع نمی‌شود، منتها از نظر کیفیت و کمیت بسته به میل خود انسان است، ولی در هر حال مشروط به این می‌باشد که زائد بر ثلث مال نگردد و البته اگر انسان از وصیت کردن صرف‌نظر کند همه اموال او بین خویشاوندانش طبق قانون ارث تقسیم می‌گردد و ثلثی برای او منظور نخواهد شد.

نکته:

روایات زیادی از ائمه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در تفسیر آیه فوق در مورد اولوالارحام نقل شده که در قسمتی از آنها این آیه به مساله «ارث اموال» تفسیر شده، همانگونه که معروف در میان مفسران است، در حالی که در قسمت دیگر به مساله «ارث خلافت و حکومت» در خاندان پیامبر و ائمه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) تفسیر

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۰۹

گردیده.

از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه‌السلام) می‌خوانیم که وقتی از تفسیر این آیه سؤال کردند امام (علیه‌السلام) فرمود: «این در باره فرزندان حسین (علیه‌السلام) نازل شده، و هنگامی که راوی سؤال کرد آیا این در باره ارث اموال نیست؟ امام فرمود نه در باره حکومت و ولایت است» بدیهی است منظور از این احادیث نفی مساله ارث اموال نیست، بلکه منظور توجه دادن به این نکته است که ارث مفهوم وسیعی دارد که هم ارث اموال را شامل می‌شود و هم ارث خلافت و ولایت را. این توارث هیچگونه شباهتی با مساله توارث سلطنت در سلسله پادشاهان ندارد اینجا توارثی است بخاطر شایستگیها و لیاقتها و لذا در میان فرزندان امامان تنها شامل حال کسانی می‌شد که دارای این شایستگی بودند، درست شبیه آنچه ابراهیم (علیه‌السلام) برای فرزندان خود از خدای خود خواهد، و خداوند به او می‌گوید: امامت و ولایت من به آن گروه از فرزندان تو که در صف ظالمان قرار داشته‌اند نمی‌رسد بلکه مخصوص پاکان آنها است.

و نیز شبیه چیزی است که در زیارات در مقابل قبور شهیدان راه خدا از جمله در مقابل قبر امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوئیم: سلام بر تو ای حسینی که وارث آدم، وارث نوح، وارث ابراهیم، و وارث موسی و عیسی و محمدی... که این ارثی است در جنبه‌های اعتقادی و اخلاقی و معنوی و روحانی.

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۱۰

آیه ۷-۸

آیه و ترجمه

۷ و اذ اخذنا من النبین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا
۸ لیسئل الصادقین عن صدقهم و اعد للکافرین عذابا الیما
ترجمه :

۷ - به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و از همه آنها پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسئولیت تبلیغ و رسالت و رهبری کوتاهی نکنند).
۸ - تا خدا از صدق راستگویان سؤال کند و برای کافران عذاب دردناک آماده ساخته است.

تفسیر:

پیمان محکم الهی

از آنجا که در آیات گذشته اختیارات وسیع و گسترده پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) تحت عنوان «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» بیان شد، آیات مورد بحث وظائف سنگین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سایر پیامبران بزرگ را بیان می کند، زیرا می دانیم همواره اختیارات تواءم بامسئولیتها است، و هر جا «حقی» وجود دارد تکلیفی در مقابل آن نیز هست که این دو هرگز از هم جدا نمی شوند، بنابر این اگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) حق وسیعی دارد تکلیف و مسئولیت سنگینی نیز در برابر آن قرار داده شده

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۱۱

نخست می فرماید: «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و همچنین از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، آری از همه آنها پیمان شدید و محکمی گرفتیم» (و اذ اخذنا من النبین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا). به این ترتیب نخست تمام پیامبران را در مساله میثاق مطرح می کند، سپس از پنج پیامبر اولوالعزم نام می برد که در آغاز آنها شخص پیامبر اسلام به خاطر شرافت و عظمتی که دارد آمده است، و بعد از او چهار پیامبر اولوالعزم دیگر به ترتیب زمان ظهور (نوح و ابراهیم و موسی و عیسی) (علیهم السلام) ذکر

شده‌اند.

این نشان می‌دهد که پیمان مزبور پیمانی همگانی بوده که از تمام انبیاء گرفته شده، هر چند پیامبران اولوالعزم به طور مؤکدتری در برابر این پیمان متعهد بوده‌اند، پیمانی که با جمله اخذنا منهم میثاقا غلیظا تاکید فوق‌العاده آن بیان شده است

مهم این است بدانیم این چه پیمان مؤکدی بوده که پیامبران همه زیر بار آن هستند، در اینجا مفسران سخنان گوناگونی دارند که می‌توان گفت همه آنها شاخه‌های مختلف یک اصل کلی است، و آن ادا کردن مسئولیت تبلیغ و رسالت و رهبری و هدایت مردم در تمام زمینه‌ها و ابعاد است. آنها موظف بودند همه انسانها را قبل از هر چیز به سوی توحید دعوت کنند. و نیز موظف بودند یکدیگر را تایید نمایند، و پیامبران پیشین امتهای خود را برای پذیرش پیامبران بعد آماده سازند، همانگونه که پیامبران بعد دعوت پیامبران پیشین را تصدیق و تاکید نمایند.

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۱۲

خلاصه، دعوت همه به یک سو باشد و همگی یک حقیقت را تبلیغ کنند، و امتهای را زیر پرچم واحدی گرد آورند.

شاهد این سخن را در سائر آیات قرآن نیز می‌توان یافت، در آیه ۸۱ سوره آل عمران می‌خوانیم: و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال اءقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین: ((به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکد از پیامبران (وپيروان آنها) گرفت که هر گاه کتاب و دانش به شما دادم سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شما است تصدیق می‌کند به او ایمان بیاورید، و او را یاری کنید، سپس (خداوند) به آنها گفت: آیا اقرار به این موضوع دارید؟ و پیمان مؤکد بر آن بسته‌اید؟ گفتند (آری) اقرار داریم، (خداوند به آنها) فرمود: (بر این پیمان مقدس) گواه باشید من هم با شما گواهم))!

نظیر همین معنی در آیه ۱۸۷ سوره آل عمران نیز آمده است و در آن صریحاً می‌گوید خداوند از اهل کتاب پیمان گرفته بود که آیات الهی را برای مردم تبیین کنند، و هرگز آن را کتمان ننمایند.

به این ترتیب خداوند هم از پیامبران پیمان مؤکد گرفته که مردم را دعوت به توحید الله و توحید آئین حق و ادیان آسمانی نمایند و هم از علمای اهل کتاب که آنان نیز تا آنجا که در توان دارند در تبیین آئین الهی بکوشند و از کتمان بپرهیزند.

آیه بعد هدف از بعثت انبیاء و پیمان مؤکدی را که از آنها گرفته شده است چنین بیان می‌کند: «هدف این است که خداوند از صدق راستگویان پرسش کند و برای کافران عذاب دردناک آماده ساخته است» (لیسئل الصادقین عن

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۱۳

صدقهم و اعد للکافرین عذابا الیما).

در اینکه منظور از «صادقین» در اینجا چه کسانی هستند؟ و این سؤال چه سؤالی است؟ مفسران تفسیرهای فراوانی دارند، اما آنچه هماهنگ با آیات این سوره و آیات دیگر قرآن به نظر می‌رسد، این است که منظور مؤمنانی است که صدق ادعای خود را در عمل اثبات کرده‌اند، و به تعبیر دیگر از میدان آزمایش و امتحان الهی سرفراز به در آمده‌اند. شاهد این سخن اینکه:

اولا «صادقین» در اینجا در مقابل «کافرین» قرار گرفته و از قرینه‌مقابل به معنی به خوبی استفاده می‌شود.

ثانیا - در آیه ۲۳ همین سوره (احزاب) چنین می‌خوانیم: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه: «گروهی از مؤمنان کسانی هستند که در عهد و پیمانی که با خدا بسته‌اند صادقند و بر سر پیمان خود ایستادند» بلا فاصله در آیه ۲۴ می‌فرماید: لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین ان شاء او یتوب علیهم: «هدف این است که صادقین را در برابر صدقشان پاداش دهد، و منافقین را هرگاه بخواهد عذاب کند و یا توبه آنها را بپذیرد.

ثالثا در آیه ۱۵ حجرات و ۸ حشر «صادقین» به خوبی معرفی شده‌اند در حجرات چنین می‌خوانیم: انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون: «مؤمنان واقعی کسانی هستند که ایمان به خدا و رسولش آورده‌اند و بامال و جان در راه

خدا جهاد کرده‌اند، اینها صادقین هستند».

و در سوره حشر می‌فرماید: للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله و رضوانا و ينصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون: «غنائی که بدون جنگ به دست مسلمانان می‌افتد متعلق به فقرای

تفسیر نمونه جلد ۱۷ صفحه ۲۱۴

مهاجرین است همانها که از خانه‌ها و اموالشان بیرون رانده شدند، در حالی که خواستار فضل پروردگار و رضای او بودند، همانها که خدا و رسولش رایاری می‌کنند، آنها صادقین هستند».

به این ترتیب روشن است که منظور از صادقین کسانی می‌باشند که در میدان حمایت از آئین خدا، و جهاد و ایستادگی در برابر مشکلات، و بذل جان و مال، صداقت و راستگوئی خود را به ثبوت رسانده‌اند.

اما اینکه منظور از «سؤال کردن از صدق صادقین» چیست؟ با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است، منظور این است که آیا در اعمال خود اخلاص نیت و صدق ادعای خویش را به ثبوت می‌رسانند یا نه؟ در انفاق، در جهاد، در شکیبائی در برابر مشکلات و مخصوصا سختیهای میدان جنگ.

این سؤال در کجا صورت می‌گیرد؟ ظاهر آیه این است که در قیامت در دادگاه عدل پروردگار، آیات متعددی از قرآن نیز از تحقق چنین سؤالی در قیامت به طور کلی خبر می‌دهد، ولی این احتمال نیز وجود دارد که سؤال، جنبه سؤال عملی داشته باشد، و در دنیا صورت گیرد، چرا که با بعثت انبیاء همه مدعیان ایمان در زیر سؤال قرار می‌گیرند، و عمل آنها پاسخی است به این سؤال که آیا در دعوی خود صادق هستند؟!

